

سوگنامه ای از محمد ناصری راد در غم هجران حسین جمالی

محمد ناصری راد در سوگنامه ای در غم هجران حسین جمالی کارگردان جوان شیرازی چنین گفته...

به گزارش خبرنگاران گروه فرهنگ هنرورسانه گزارش خبر، محمد ناصری راد در سوگنامه ای برای کارگردان جوان شیراز آورده: «سوگنامه ای برای حسین جمالی»

امروز به خود میگویم چه روزگار غریبی شده گاهی باید از خبرهایی خوشحال شوم که اصلا جای خوشحالی ندارد گاهی از شنیدن خبری از سر خوشحالی می‌گیرم و گاهی از شنیدن بعضی خبرها تلخندی می‌زنم و سری تکان میدهم و افسوس می‌خورم به حال لحظه ای که اشک شادی ریخته بودم، گاهی می‌مانم بین خندیدن و گریستن ...

براستی امروز کدام یک رواست ؟

سینما شعور میخواهد، سینما عشق میطلبد، سینما شور و قریحه نیازمند است و البته شوقی شبیه به حلقه های بسته شده در چشم ...

شریف مردی میشناختم که همه ی این ها را داشت فقط بی عدالتی آموزشی فن و تکنیک را از او دریغ کرده بود ...

راستی نباید فراموش کنم که در شهر خبری از بی عدالتی، خط فقر و اعتراض و گرانی و بیکاری و نابرابری نبوده و دیگر هم نیست .

اما همه میدانیم این روزها زیر پوست این شهر خبرهاییست که به شاعر واژه، به کارگردان سوژه، به نویسنده قلم، به پیر جسارت، به جوان امید و به ناامید حرکت می‌بخشد، این روزها گویا قلب جهان در این شهر می‌تپد .

از شهر بگذریم و نگهدار را دریابیم، نگهدار دلباخته ی غرب است، فیلم وسترن میسازد و شیفته ی آرتیست بازیست ...

با همه دوئل میکند و همیشه پیروز است ... نوبت به مرگ رسیده ...

در دوئل با مرگ پیروز میشود؟

تا کنون چه کسی بر مرگ ظفر یافته است؟

مردی که تمام اسباب و اثاثش فقط بار یک گاریست نیز مغلوب شده و تفنگ را بالاخره زمین گذارده و فقط از او خاطرات و آثارش میماند و تنها یادگارش حسین ...

حالا پدر رفته و جنازه ی پدر بر زمین و روی دست پسر مانده، اژدهای کرونا بیداد میکند، بیرحمانه جان میستاند، روزگار غریبیست... حسین، آرام، خواب و خوراک ندارد، با خود عهد کرده تا جسم بی جان پدر در خاک پنهان نشود دلش قرار نگیرد ...

حسین بی کس نیست اما کسی ندارد ... بالاخره پدرش در صبح سرد پاییز، در خانه ی ابدی منزل گرفته و دل حسین آرام گیرد ...

حسین پس از مرگ پدر کار میکرد اما نه هر کاری ... تا جای خالی او را برای مادر پُر کند و بتواند برای فیلمش هزینه ای دست و پا کند شاید به آرزوی فیلمساز شدنش جامه ی عمل پوشاند، البته شبیه همه ی استقلال طلبان، یکه و تنها ...

پدر که رفت، ریشه ی درخت تازه جوان خشکید،

فاجعه برایش بس غم انگیز و دلخراش بود... زخمی جانکاه با ساطوری خون آلود بر پیکره ی ریشه اش فرو آمد ...

با پدر الفتی داشت مثال زدنی، پدر انبیش بود و او مونس ... رفیق واقعی اش بود و یار غارش...

افسوس، صد حیف... پدر که رفت ریشه خشکید ... حال، درخت بی ریشه به چه ماند؟ از چه رو زیست کند در کوران تندبادهای درخت کن ایام؟ چگونه معاش کند از سلاخ هایی که به چوب نحیف کُنده اش دل خوش کرده اند؟
سخت بود و سخت ...

در آن روزها حسین تازه جوان و غمزده انتظار چه را میکشید و در نهایت به چه می اندیشید؟ به زاول و نیستی؟ به تسلیم؟ به مرگ؟ نه ... نه ... این اصلا پایان منصفانه ای برایش نیست، برایمان نیست ... حتی تصورش شوکه آور است ... اصلا باورمان نمیشود ولی پایان شوم این درام، سیاه تر از تراژدیست ...

بدو گفتم: از مرگ می هراسی؟ لبخند زنان گفت: مرگ اگر مرد است گو نزد من آید تا در آغوشش کشم، تنگ تنگ.

حسین جان، تو یادگار پدری، عزیزترین همه ای، محبوب مایی ... نباید به استقبال هیولای مرگ بروی، تو بی تردید کارهای نکرده ی پدر را به ثمر میرسانی، اصلا تو باید راه های نرفته ی پدر را با گام هایی استوارتر بروی ... مرگ را تو مغلوب کن، من ایمان دارم که تو

میتوانی ... نه ... نه ... گویی این کره ی خاکی با این همه عظمت، شکوه و فراخی، جایی برای رشد و ثمردهی حسین ما نداشت، حتی یک متر، دریغ از یک وجب ...

هیس آهسته چخبرت است مرد ناحبسی، کمی آرام تر ... حسین جان تازه خوابیده ... در آرامش مطلق غوطه ور است ... به قدری راحت آرمیده که آدمی غبطه اش را میخورد ...

رفیق آسوده بخواب… رفیق آرام بیاسای که مرگ ستاره ی نوید بخش طلوع خورشید است ...

آرام و غریبانه تن ات را به خواب بسپار و با زهدان زمین بوسه ببند برای فردای رویش و رستن ...

بدون لالایی جانسوز مادر، بدون بدرقه ی غریبانه ی خواهر و بدون اشک سرد پدر ... آرام بگیر در خاک سرزمینی که عباس ها، کیومرث ها، فرزادها، داریوش ها و نازنین نگهدارها را به امانت نگه داشته است .

و امروز ... و امروز با یک دنیا بغض، غرور، حسرت، چشمانی پُر اشک، دل هایی داغدار و کوله باری از خاطرات شیرین و تلخ یادتان را گرمی و به سوگتان جمع نشسته ایم، یادتان تا همیشه در دل های ما زنده خواهد ماند .

محمد ناصریراد

۱۴۰۲/۷/۲۵